

معروضات

پدیدارشناسی

از نظر ماکس شلر*

راه ساده‌ای برای مقابله آرای ماکس شلر و ادموند هوسرل^۱ وجود دارد و آن این است که تصریح کنیم شلر خواهان بکار بستن پدیدارشناسی بود در حالیکه هوسرل به پژوهش درباره مسائل و موضوعات بنیادی در نهاد پدیدارشناسی تمایل داشت. این تقابل بیانگر واقعیتی است و برای کسانی که شروع به مطالعه شلر می‌کنند، بویژه اگر با آثار موجود و انتشار یافته هوسرل هم آشنا باشند، مفید است. اما در عین حال این خطر جدی هم هست که بعضی‌ها به اشتباه و سوء تعبیر بیفتند و فکر کنند که شلر اصلاً به مسائل بنیادی پدیدارشناسی علاقه‌ای نداشت و در زمینه پرداخت نکات بنیادی آن نیز بی‌دخالت بود. و یا اینکه شلر در پی‌گیری پرسش‌ها و نکات مورد نظر خود در بست پیرو پدیدارشناسی هوسرل بود و آنرا تا جایی که درمی‌یافت بکار می‌بست. هدف مقاله حاضر این است تا نشان دهد اینگونه داوری در بهترین صورت خود حاکی از ناپختگی است، و نیز نشان دهد شلر نه تنها در بکار بستن برداشت پدیدارشناسی خود زبردست بود بلکه درباره طبیعت و نهاد پدیدارشناسی دارای تأملات و ابتکارات بدیعی بود که امروزه هم با ارزشند.

اما در اجرای این مقصود بدو با اشکالی روبرو هستیم. بسیاری از نوشته‌های شلر در این زمینه، بویژه آن دسته از نوشته‌هایش که به مقایسه آرای او با هوسرل و هایدگر^۲ مربوط می‌شوند، تازه مدتی است که بر اثر کوشش‌های مانفرد فرینگز، ویراستار مجموعه آثار ماکس شلر، تدوین گشته‌اند و در شرف انتشارند. بنابراین در حال حاضر هر کوششی که بخواهد وارد جزئیات درک

شمر از پدیدارشناسی بشود و یا درباره مقایسه مفهوم پدیدارشناسی میان شمر و دیگران به تفصیل بپردازد صرفاً کوششی مبتدی خواهد بود. اما در عین حال از میان نوشته‌های شمر درباره پدیدارشناسی به قدر کفایت در دسترس هست که بتوان چنان پژوهشی را آغاز کرد - و کوشش‌هایی هم فعلاً در این زمینه آغاز گردیده‌اند.^(۱) مقاله حاضر به بحث درباره مفهوم شمر از «معروضات پدیدارشناسانه»، که شمر در مرحله دوم از زندگی فکری‌اش آنرا پرداخت، محدود می‌شود؛ زیرا از طرفی درک شمر از معروضات [یا معطیات] پدیدارشناسانه، بنحوی که در همان مرحله از زندگی فکری‌اش پرورش یافت، عنصری مرکزی در برداشت کلی او [از پدیدارشناسی] محسوب می‌شود، و از طرف دیگر متون اصلی هم برای پژوهش در این باره اینک در دسترس ما قرار دارند.^(۲)

معروضات [یا معطیات] از جمله عناصر اصلی پدیدارشناسی به‌شمار می‌روند. مثلاً ما از راه بکار بردن مفهوم حیث التفاتی^۳ می‌کوشیم تا بلکه بتوانیم پیوند اساسی میان آگاهی و متضایف‌ها [یا همبسته‌های] آگاهی^۴ را نشان دهیم. و یا از راه تعلیق حکم (اپوخه)^۵ می‌آموزیم تا احکامی که مانع و رادع دید ما به قلمرو پدیدارها هستند را به حال تعلیق درآوریم. اما در حیطه معروضات است که یقین حاصل می‌کنیم تا آنچه که بدان آگاهی یافته‌ایم، یعنی آنچه که از راه تعلیق حکم به کف آورده‌ایم، را به حد اعلا جزی بگیریم. دیگر اینکه ما از راه توجه به معروضات خواهیم توانست از یکسو حملات کسی که پیرو مکتب تنظیم و تلخیص مفاهیم است^۶ را دفع کنیم (کسی که، بگفته هربرت شپیگلبرگ، دوست دارد آنقدر پدیدارها را عریان کند تا به استخوان برسند یا آنقدر در اصلاح ریش آنها افراط ورزد تا پوستشان هم تراشیده شود^(۳))، و از سوی دیگر دافع حملات آنهایی باشیم که می‌خواهند همه چیز را به اصول صوری^۷ رده و ارجاع^۸ کنند. ولی معروضات [یا معطیات و داده‌ها] نیز به همان درجه اغفال‌کننده‌اند که سایر عناصر بنیادی. [اما پرسش در این است که] این «معروض» [یا «داده»]^۹ چیست و من چگونه خواهم توانست آنرا شناسائی کنم؟

خوشبختانه توجه شمر به کشف قلمروهای تازه‌ای از معروضات پدیدارشناسانه، که او آنها را «معینات پدیدارشناسانه»^{۱۰} می‌خواند، او را بر آن داشت تا توضیحاتی درباره سرشت معروضات و هم درباره اینکه چگونه معروضات پدیدارشناسانه در افعال التفاتی^{۱۱} تقرر و ظهور می‌یابند بیاورد. من با استفاده از این مطلب می‌کوشم تا ذیلاً مفهوم شمر را از معروضات پدیدارشناسانه روشن کنم.

به زبانی بسیار ساده می‌توان گفت که برای شمر یک امر واقع و معین پدیدارشناسانه^{۱۲}، یعنی یک داده یا معروض پدیدارشناسانه، بگونه‌ای مستقیم، کامل، و بی‌میانجی در ضمن نگرش و ادراک شهودی^{۱۳}، واقع و یا داده می‌شود، و:

«آنچه»^{۱۴} در این ادراک شهودی داده و یا واقع می‌شود از آنگونه معطیاتی نیست که بتوان درجه آنرا کمتر یا بیشتر کرد^{۱۵} نظیر «معاینه»^{۱۶} کمابیش دقیقی که ما

[ضمن مشاهدات و آزمایشات علمی خود] از یک عین معلوم^{۱۷} و خصائص آن داریم. [داستان از دو حال خارج نیست: یا این «آنچه» به درک شهودی درمی آید و بنابراین «خود»-داده^{۱۸} است (آنهم بگونه‌ای کامل که نه از راه یک «تصویر»^{۱۹} می‌توان آنرا کم و زیاد کرد و نه از راه یک «علامت» [یا «نماد»]^{۲۰}، یا این «آنچه» به درک شهودی در نمی‌آید و بنابراین دیگر داده و واقع نیست.^(۴)

مشکل در اینجا است که تفسیر فوق درست بهمانه نمی‌گوید چگونه چنین داده‌ای را از آنچه که هنوز چندان حالت داده ندارد تمیز بدهیم. برای آنکه بتوانیم داده پدیدارشناسانه، یعنی همان داده بی‌میانجی^{۲۱}، را بخوبی مشخص کنیم نخست داده بی‌میانجی را با نا-داده و نامعروض^{۲۲} در تقابل می‌آوریم و سپس داده بی‌میانجی را با داده بی‌میانجی^{۲۳} یا داده غیرمستقیم^{۲۴} مقابل می‌سازیم. خوب است خواننده توجه داشته باشد که آنچه در زیر می‌آید ارائه مشتق ملاک^{۲۵} نیست؛ [بلکه] همانطور که خود شلر هم متذکر شده است:

موضوع ملاک از طرف کسی که همیشه در مقام «غیر»^{۲۶} باقی می‌ماند مطرح می‌شود، یعنی کسی که نمی‌خواهد... از راه به تجربه درآوردن امر واقع یابنده چیزی باشد، و به عوض می‌خواهد در مقام یک قاضی درباره همه این امور داوری کند.^(۵)

منهم به پیروی از الگوی شلر خواهم کوشید تا معروضات پدیدارشناسانه را توصیف کنم. خواننده هم باید چیزهایی که من می‌گویم را چون «نقطه چینی» بسوی معروضات [یا معطیات] پدیدارشناسانه و راهنمایی برای مشاهده خود آن معروضات محسوب دارد. باید توجه داشته باشیم که تنها از راه به تجربه درآوردن خود معروض [یا داده] پدیدارشناسانه است که می‌توان تمایز میان آن و نا-داده و داده بی‌میانجی را در نظر آورد.

در نحوه‌ایکه ما میان داده پدیدارشناسانه و نا-داده فرق می‌گذاریم طنز زیادی وجود دارد، زیرا الگوی ما از نا-داده همان است که نزد پیرو مکتب اصالت تجربه حسی^{۲۷} «دریافته حسی»^{۲۸} نامیده می‌شود. برای کسی که پیرو نظریه اصالت تجربه حسی است «داده» همان «دریافته حسی» است، اما، آنطور که شلر نشان می‌دهد، پیروان نظریه اصالت تجربه حسی علیرغم جانبداری ظاهری‌شان از تجربه، [در عمل] آنچه که در تجربه داده شده است را به سادگی و بصورت خالص و نابخش بررسی نمی‌کنند، بلکه

پس از آنکه مفهوم نسبتاً محدودی از تجربه^{۲۹}، یعنی مفهوم «تجربه از راه حواس»، را بمنزله پایه نظریات خود گرفتند، می‌گویند که هر چه بناست در مقام داده در نظر آورده شود باید ریشه در تجربه داشته باشد [و به تجربه محول گردد]... دیگر اینکه نظریه اصالت تجربه^{۳۰} بر روی هر داده‌ای که مقارن با صورتی

انطباعی در ذهن^{۳۱} نباشد یا با چیزی که از صورتی انطباعی مشتق نشده باشد سرپوش می‌گذارد و یا آن داده را [آنطور که خود می‌خواهد] تأویل می‌کند^{۳۲}. بدینسان است که هیوم^{۳۳} دست به تأویل مفاهیم علیت^{۳۴}، چیز^{۳۵}، خویش^{۳۶}، و غیره می‌زند. [در حالیکه] از نظر کانت^{۳۶} داده باید شامل دریافت‌های حسی و فکر^{۳۷} باشد.^(۸)

شالر پیروان نظریه اصالت تجربه حسی را متهم می‌کند که به دام پرسشی [اشتباه‌انگیز] افتاده‌اند و می‌پرسند «داده چه می‌تواند باشد، بعوض اینکه فقط بپرسند داده چه هست؟»^(۷) همچنین او بر این باور بود که پذیرش داده بمنزله دریافت حسی نابسامان و نظام‌نیافته^{۳۸} کانت را واداشت تا در جستجوی خود جهت یافتن بنیادی پیشین و مقدم بر تجربه^{۳۹} برای اخلاق به قلمروی صوری^{۴۰} رانده شود. شالر خود

... معتقد شده بود که معروضات درک شهودی ما از نظر محتوی بسیار غنی‌تر از

آنند که عناصر حسی^{۴۱} از راه مشتقات و استنتاجهای خود و از راه الگوهای منطقی یگانه‌ساز^{۴۲} بتوانند توضیحی درباره‌شان بیاورند.^(۸)

اینک پرسش اینست که از نظر شالر دقیقاً چه چیزی «داده پدیدارشناسانه» است؟ ما در اینجا بررسی خود را درباره داده پدیدارشناسی از نظر شالر از راه در نظر آوردن تقابل این داده با نا-داده آغاز می‌کنیم. این تقابل را می‌توان از راه تصویری که خود شالر هم آنرا در یکی از مواردی که به تفصیل درباره مفهوم «دریافت حسی» در نظریه اصالت تجربه حسی پرداخته بخوبی نشان داد. شالر تصویر و توضیح خود را با جملات زیر شروع می‌کند:

مثلاً وقتی من مکعبی که دارای مصداقی مادی است را می‌بینم می‌توانم بپرسم چه چیزی داده شده است. اما اساساً نادرست خواهد بود اگر بگوئیم که فقط طرف نمایه‌دار^{۴۳} مکعب حکم عین معروضه را دارد، و یا بگوئیم که تنها «دریافت‌های حسی» ما از آن در مقام معروضات هستند. «عین معروضه» عبارت است از مکعب بمنزله یک کل مجموع^{۴۴} - یعنی بمنزله یک چیز مادی که دارای وحدت مکانشکلی^{۴۵} ویژه خودش است و به «اطراف»^{۴۶} یا «جوانب نمایه‌دار»^{۴۷} تقسیم نشده است. اینکه مکعب تنها از لحاظ بصری^{۴۸} بنظر می‌آید امری مسجل است، و اینکه عناصر بصری در مضمون ادراک [یا دریافت حسی]^{۴۹} فقط به نقاط چیزی که در معرض دید قرار گرفته متناظرند هم امری مسجل است - [حال می‌گوئیم که] هیچ‌یک از این‌ها «حالت معطی و معروض» ندارد، درست به همان گونه که ترکیب شیمیائی هم «معطی و معروض» نیست. اما مجموعه‌ای بسیار غنی و پیچیده از اعمال همیشه تازه [و نوظهور]^{۵۰} (اعمالی از نوع همان [تجربه عناصر بصری] یعنی از نوع «دریافت حسی طبیعی»^{۵۱}) لازم است برای اینکه طرف نمایه‌دار و آشکار مکعب بتواند [در مقام معطی و معروض] به

سپس شلر «طرحی تقریبی از لایه بندی⁵² اینگونه اعمال [نوظهور]»، که پیش از به تجربه درآمدن «طرف نمایه دار مکعب» مورد نیازند، را به دست می دهد. نخستین [کار در این لایه بندی] عبارت است از باز شناخت⁵³ ادراک [یا دریافت حسی] مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع⁵⁴ در مقام کار یا عملی که از یک خویشتن معین⁵⁵ که دنیای مختص به خودش را هم دارد سر می زند. [اما] بموجب عملی از رده دوم آشکار می گردد که:

فعل ادراک [یا دریافت حسی]⁵⁶ از راه عمل دیدن⁵⁷ روی می دهد که در ضمن آن چیزهائی بنظر می آیند که بدو حالت داده و معروض نداشتند، مثل «مادیت» [یا «حیث مادی»]⁵⁸، و یا اینکه مکعب «دارای درونی هم باشد». در این فعل دیدن تنها پوسته ای شکل گرفته، رنگین، و سایه روشن از مجموع کلی «معروض و داده شده» باقی است...⁽¹⁰⁾

شلر درباره مجموعه اعمال و افعال نوظهوری که مورد نیازند تا ما در موضعی قرار بگیریم که از نظرگاه آن بتوانیم «طرف نمایه دار مکعب» را هم ببینیم، تفصیل بیشتری می آورد. این [دیدن طرف نمایه دار مکعب] هنگامی روی می دهد که ما پیوستگی⁵⁹ چیز دیده شده را به خودمان در مقام یک موجود انداموار زنده به حال داده شدگی و معروض⁶⁰ درآورده باشیم، و نیز دست به تجربه و «آزمایشی»⁶¹ زده باشیم که بموجب آن بر ما آشکار شده باشد که:

... وقتی چشم های خود را می بندیم فعل یا عمل دیدن ما نیز از یک چیز دیده شده متوقف می شود، و [همچنین بر ما معلوم شده باشد] که از راه حرکت چشم هایمان (همراه با دریافت های حسی زنده و عضلانی)، یا با افزایش فاصله میان چیز دیده شده و جسم زنده ای که حامل چشم های ما است تغییرات متعددی در اعراض⁶² چیز دیده شده روی می دهند.⁽¹¹⁾

تنها پس از آنکه دیده شود که چیز معروض دیده شده [یا چیز داده شده دیده شده]⁶³ در کیفیات و اندازه متغیر قابل داده شدن است، ما خواهیم توانست تا از روی تجربه⁶⁴ «طرف نمایه دار مکعب» را ببینیم.

حتی در اینجا نیز ما، بگفته شلر، با آنچه که در نظریه اصالت تجربه حسی «محتویات [یا مضامین و گنجانیده های] دریافت حسی»⁶⁵ خوانده می شود فاصله زیادی داریم. البته در حیطه تجربه بیشترین حدی که شلر می تواند به آن ذوات یا هستومندها⁶⁶ [یعنی همان گنجانیده های دریافت حسی] نزدیک شود در قالب و در ارتباط با آن قبیل چیزهائی است که «... بر اثر آمدورفت خود متضمن بروز تنوعاتی⁶⁷ در حالات به تجربه درآمده جسم زنده⁶⁸ ما هستند.»⁽¹²⁾ حتی در اینجا نیز «گنجانیده های دریافت حسی» اصوات، رنگها، یا کیفیاتی چون بو یا مزه نیستند، بلکه عبارتند از «گرسنگی، تشنگی، درد، شهوت، خستگی، و آندسته احساس های زنده ای که بگونه ای خفیف در اندامهای مختص به خود جای گزیده اند.»⁽¹³⁾ آن دسته از «انطباعات»

حسی^{۶۹} که برای پیروان نظریه اصالت تجربه حسی چون داده‌هایی ازلی هستند را نمی‌توان در هیچ گونه‌ای از درک شهودی آنطور که مورد نظر شلر است سراغ نمود که دارای حالتی معروض و داده‌شده باشند. از نظر شلر مادامی که چیزی از راه فعل یا عمل درک شهودی ما حضوری مستقیم و بی‌میانجی^{۷۰} پیدا نکرده است نمی‌توان آنرا در مقام داده‌ای بی‌میانجی و معروضی پدیدارشناسانه دانست.

از راه همین مثال می‌توان به یکی از ویژگیهای مهم معروض پدیدارشناسانه اشاره نمود. شلر می‌گوید با وجودیکه در نظر اول مکعب مورد مثال همچون «کلی مجموع، داده‌شده و معروض»^{۷۱} است، متعاقب بررسی بعدی خود متوجه می‌شویم که فعل ادراک ما (که مکعب را کلاً معروض می‌داند) «از راه فعل دیدن حاصل می‌شود [که در این فعل دیدن چه بسا] چیزی که نخست معروض و داده‌شده بود [دیگر] نمود ظاهری نداشته باشد.»^(۱۴) بنابراین علیرغم جنبه تکوینی^{۷۲}، معروضات موجود در یک فعل را باید در تمامیتشان^{۷۳} پذیرفت، حتی اگر آن معروضات از راه فعلی روی نمایند که گنجانیده یا مضمون کمتری داشته باشد. اگر در ضمن یک فعل شهودی^{۷۴} مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع داده‌شده و معروض باشد، دیگر باید آنرا به همین صورتی که داده شده است پذیرفت. در این مورد ردّ و ارجاع به عناصر ساده‌تر مجاز نیست. هرچند ممکن است به پژوهش و کنکاش بیشتری پرداخت اما کسی حق ندارد تا به عقب برگردد و تمامیت آنچه که در همان فعل نخستین داده شده بود را منکر شود. [باید پذیرفت که] مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع معروض است، حال هر چه آن «مجموعه اعمال و افعال همیشه تازه یا نوظهور» می‌خواهد در پیدایش و تکوینش آشکار سازد گو بساز. بنظر شلر کسی نمی‌تواند آنچه که در یک فعل التفاتی داده شده است را از راه ردّ و ارجاعش به «عناصری ساده‌تر»^{۷۵} که در فعلی دیگر داده و معروض گشته‌اند، و یا از راه این ادعا که داده اصلی چیزی جز ترکیب «پسچیده‌ای»^{۷۶} از همین «عناصر ساده‌تر» نیست، نادیده بگیرد.

البته مطلبی که گفته شد به هیچ روی منکر این واقعیت نیست که ما می‌توانیم در ادراک طبیعی «نظمی از معروضات [و داده‌شدگی یا، به عبارت دقیقتر، دِهش]»^{۷۷} را در نظر آوریم [، و بر پایه مرعی داشتن چنان نظمی است که می‌گوئیم] «... پدیدار (B) نمی‌تواند خارج از نوبت زمانی [خود و] «پیش از آنکه» پدیدار (A) داده شده باشد داده شود.»^(۱۵) چنین پیش‌داده‌شدگی [یا پیش‌دهش] لازمی در سرشت تجربه طبیعی ما نهفته است و حاکی از ترکیبی خلاق از جانب ما نیست. همانطور که شلر می‌گوید:

بنابراین بر مکانت [یا امتداد مکانی و فضائی]^{۷۸}، شیئیت [یا چیزوارگی]^{۷۹}، اثربخشی [یا سودمندی]^{۸۰}، حرکت^{۸۱}، تغییر [یا دگرگونی]^{۸۲}، و غیره، چیزی بیش از آنچه توسط به اصطلاح فهم^{۸۳} متزع می‌شود، افزوده نمی‌گردد^{۸۴} - که [این انتزاع و افزایش هم در واقع جلوه‌هایی از صور فعالیت ترکیبی و ارتباطی]^{۸۵} [خود فهم] هستند. در عوض همه اینها پدیدارهایی غیرصوری و از

نوع ویژه‌ای هستند؛ هر کدام از این [اعراض یا پدیدار] ها نیز خود موضوع یک پژوهش پدیدارشناسی دقیق و موشکافانه است. هیچ اندیشه^{۸۶} و [شناخت حضوری یا] شهودی^{۸۷} نمی‌تواند این [اعراض یا پدیدار] ها را «بیافریند»^{۸۸} یا «ساخت بخشد»^{۸۹}؛ تمام آنها بمنزله داده‌های [فعل] شهودی^{۹۰} هستند.^(۱۵)

البته جستجو درباره نظام معروضات پدیدارهای طبیعی درگرو این واقعیت است که آنچه در تجربه طبیعی الزاماً پیش داده می‌شود را می‌توان به نوبه خود چون معروضی بلاواسطه دانست. معروض بلاواسطه می‌تواند در تمام سطوح افعال التفاتی ظهور نماید، چه در سطح افعال ناپخته نخستین و چه در مرحله [نظام‌یافته] پژوهشی. معروض بلاواسطه را نمی‌توان از راه ردّ و ارجاع [عنصر] پیچیده به مجموعه‌ای از عناصر ساده‌تر به دست آورد، زیرا [عنصر] پیچیده به همان اندازه در فعل التفاتی خود معروض است که عناصر ساده‌تر در افعال التفاتی خودشان. البته اگر شلر حق داشته باشد که «ارتسامات حسی»^{۹۱} پیروان نظریه اصالت تجربه را نمی‌توان به پای معروضات بلاواسطه رساند، آنوقت ممکن است معلوم گردد که چه بسا برخی از «عناصر ساده‌تری» که پیشنهاد شده‌اند صرفاً نظری و نامعروض باشند.

به همین ترتیب، تأویل ناپذیری^{۹۲} داده پدیدارشناسانه مانع از این امر نمی‌شود که ما به وجود برخی روابط بنیادی میان معروضات پدیدارشناسانه پی ببریم. این روابط [از جنس] دیرند^{۹۳} یا علی^{۹۴} نیستند بلکه [بیانگر] «... نظمی هستند که در آن برخی افعال التفاتی و مضامینی که [این افعال] دربر گرفته‌اند بر حسب ماهیت و ذات^{۹۵} خود بر یکدیگر استقرار می‌یابند.»^(۱۷) ولی باز هم سرچشمه «تأسیس» داده‌شدگی [یا بنیاد نظام دهنش]^{۹۶} را نبایستی در فعالیت ترکیبی نظری ذهن^{۹۷} جستجو کرد، بلکه [این داده‌شدگی] «باید توسط [فعل] شهودی و تجربه قابل حصول باشد...»^(۱۸) [، تجربه‌ای بلاواسطه و شهودی] که در آن پیوند ذاتی مؤسس [و بُندِ هیش]^{۹۸} داده و معروض است.

بنابراین می‌توان گفت که از نظر شلر معروض پدیدارشناسانه در مقابل آنچه که نامعروض است، بایستی که در ضمن فعل بلاواسطه شهودی و بمنزله وابسته و متضایف آن فعل ظهور پیدا کند. اما فرق‌گذاری [و جدانشناسی] میان معروض پدیدارشناسانه و نامعروض، تنها یکی از روش‌های روشن ساختن معروض پدیدارشناسانه است. اینک می‌پردازیم به تقابلی [و جدانشناسی] مفید دیگری، این بار میان معروض پدیدارشناسانه و معروض با واسطه یا غیرمستقیم.^{۹۹}

II

بنظر شلر معروض پدیدارشناسانه معروضی است که بطور بی‌میانجی [، آئی، و مستقیم] داده می‌شود. معنی این حرف این است که برخی از داده‌ها و معروضات بگونه‌ای بی‌میانجی داده نمی‌شوند بلکه تنها بالواسطه و غیرمستقیم به ما می‌رسند. هرچند که در برخی از موارد شلر

عبارت «معروض» را صرفاً در ربط با معروض پدیدارشناسانه و بی میانجی بکار می‌برد^{۱۱۵}، در مواردی دیگر قائل به تمایز میان معروض آنی [و بی واسطه] و معروض بالواسطه می‌گردد. اینک معروض بالواسطه [یا غیر مستقیم] را شرح می‌دهیم.

شاید قدری نامأنوس باشد اگر از چیزی سخن بگوئیم که بطور غیر مستقیم داده می‌شود - [چون معمولاً] یا چیزی بی میانجی و آنأ معروض می‌گردد و کاملاً حضور دارد، یا آنکه اصلاً داده و معروض نیست. با این حال گاه اوضاعی پیش می‌آید که در آن چیزی که معروض است وابسته و متضایف فعلی التفاتی است اما خود مستقیماً و آنأ حضور [و ظهور] ندارد. مثال متداول در این مورد چیزی است که از راه استنتاج^{۱۱۶} به دست آمده باشد. مثلاً اگر ببینیم که از چیزی دود بلند شده است می‌توانیم نتیجه بگیریم که آتشی در میان هست. حال در این فعل شهودی که از راه استنتاج صورت گرفته، وابسته یا متضایف [فعل] آتش است ولی چیزی که مستقیماً پیش روی من هست دود است. ممکن است کسی بخواهد ایراد کند که در اینجا وابسته آتش نیست بلکه دود است، ولی چنین ایرادی بیانگر بدفهمی کامل معنی استنتاج خواهد بود. موضوع یا متعلق استنتاج^{۱۱۷} آتش است نه دود. آتش به راستی معروض است ولی معروضی است غیر مستقیم که از راه دود و استنتاج به ما عرضه گردیده است.

لیکن اگر استنتاج را تنها مورد یا حتی نمونه‌ عالی^{۱۱۸} معروض غیر مستقیم بدانیم به خطا رفته‌ایم. دهش از راه استنتاج تنها بخش کوچکی از قلمرو معروض غیر مستقیم است. هر آنچه که از راه علامت [یا نماد]^{۱۱۹} و از راه نشانه‌ها [یا اشارات]^{۱۲۰} داده شود به گونه‌ای غیر مستقیم داده شده است. [براستی] این نماد و نشانه است که بگونه‌ای مستقیم حضور دارد نه خود چیز. [اما به یاد داشته باشیم که] کار یک علامت یا نشانه این نیست که متعلق غائی فعلی التفاتی باشد. [بلکه علامت یا نشانه بمنزله] وسیله، رابطه، و یا «راهی» است دال بر آنچه که مورد نشان قرار گرفته و مدلول^{۱۲۱} واقع گشته است. در واقع یک علامت یا نشانه تنها موقعی مؤثر است که ما خود آن علامت یا نشانه که آنأ و بلاواسطه در برابر ما قرار دارد را نادیده بگیریم و در عوض روی چیزی که توسط آن علامت یا نشانه به اشاره درآمده و بگونه‌ای غیر مستقیم توسط آن علامت یا نشانه داده شده و معروض گردیده است تمرکز کنیم. شلر می‌گوید در موردی که علامت یا نشانه نسبتی با چیزی که نماینده آنست نداشته باشد مگر از راه قرارداد، تعیین و تعریف حدود^{۱۲۲}، یا عرف و عادت، آنگاه حالت غیر مستقیم [یا میانجی‌گری]^{۱۲۳} به حد ایده‌آل خود رسیده است بصورتی که علامت [یا نماد] کاملاً جای چیزی که خود نماینده آنست [یعنی به جای مدلول] قرار می‌گیرد.⁽²⁰⁾

توجه شلر به تمایز دقیق میان داده مستقیم و داده‌ای که از راه نماد و غیر مستقیم صورت می‌گیرد موجه است زیرا میان یک سنخ از داده نمادی و داده مستقیم نزدیکی و پیوندی هست که تمایز دقیق میان آنها را بخاطر تضمین استقلال داده مستقیم ایجاب می‌کند. هر چند، به نحوی که در بالا اشاره شد، شلر «مضامین یا گنجاننده‌های حسی»^{۱۲۴} پیروان نظریه اصالت تجربه حسی را

از آترو که نمی‌تواند چیزی از این دست در افعال شهودی سراغ نماید رد می‌کند، اما ردکننده و منکر حواس یا «ادراک حسی»^{۱۱۹} نیست. از نظر شلر حواس، یا به عبارت بهتر اندام‌های حسی، اندام‌هایی هستند که کارکردشان مشخصاً متمرکز است بر دریافت و کسب خبر از جهانی که مهمترین نقش را در بقای جسمانی ما دارد. آنچه که این حواس بر آن تمرکز می‌یابند بستگی دارد به امکان خاص ساختمان ویژه حیاتی یا بیولوژیک ما. حواس آنچه را که به سهولت و سودمندی بتواند همچون نمادی برای کلّ متعلق یا موضوع [شناسائی]^{۱۱۱} باشد برمی‌گزیند – البته مراد از سودمند در اینجا [فایده آن نماد برای] بقای جسمانی ما است. پس آنچه که ادراک حسی به ما می‌دهد داده‌ای مستقیم [یا معروضی آنی و بلاواسطه] نیست بلکه صرفاً داده‌ای غیرمستقیم است. شلر در مقاله «سه گونه» امر واقع می‌نویسد:

به یقین می‌توان گفت که در فعل ادراک حسی معمولی^{۱۱۱} مجموع کلی عین یا برابریستای جسمانی^{۱۱۲}، از پشت [و روی] آن گرفته تا [ظاهر و] باطنش، و غیره [یعنی خلاصه همه چیزش] مورد التفات و در مدّ نظر است. اما این مجموع کلی مستقیماً داده نشده بلکه تنها از راه جلوه ظاهری و نمود همین برابریستای جسمانی^{۱۱۳} معروض گردیده است. در ادراک طبیعی^{۱۱۴} مضمون یا گنج‌انیده ادراک در عین حال نمادی است برای [عرضه] مجموع کلی مورد نظر.⁽²¹⁾

اینکه مضامین ادراک حسی بمنزله نمادهایی هستند که بر یک داده غیرمستقیم دلالت دارند نکته مهمی است، زیرا شلر همچنین می‌گوید که:

... حتی اگر ما یک درک شهودی محض، یعنی یک درک شهودی غیرحسی^{۱۱۵}، هم از امور واقع داشته باشیم، ... باز هم چنان درک شهودی هیچگاه نمی‌تواند به جز از راه و به وسیله نظام انداموار حسی^{۱۱۶} تا آنجا که یک موجود زنده مجری یا حامل آن است متحقق بشود.⁽²²⁾

از آنجا که شلر می‌پذیرد درک شهودی محض از معروض بلاواسطه فقط از راه و بوسیله نظام انداموار حسی میسر است، و ادراک حسی فقط «مجموع کلی مورد نظر» را بنحوی غیرمستقیم و با میانجی بما می‌دهد، آیا معنی حرف او این نیست که آنچه مستقیماً داده شده تنها بلاواسطه و غیرمستقیماً داده شده؛ و آیا او [با این تعبیر خود برآستی] استقلال معروض آنی و بلاواسطه را نبود نساخته و از میان نبرده است؟ برای اینکه استقلال لازمه معروض بلاواسطه را، علیرغم رابطه‌اش با معروض بلاواسطه، حفظ کنیم باید آنچه را که پیشتر در مورد مثال مکعب دیده بودیم به یاد بیاوریم. در آن مثال دیدیم که شلر تصدیق داشت بر اینکه مکعب – بمنزله – یک – کل مجموع بنحوی بی‌میانجی و کامل داده می‌شود و هم تصدیق داشت بر اینکه فعل ادراک مکعب – بمنزله یک – کل مجموع «... از راه فعلی از ادراک [یا دریافت حسی] روی می‌دهد که در ضمن آن چیزهایی بنظر می‌آیند که بدو حالت داده و معروض نداشتند...»⁽²³⁾ به

عبارت دیگر [ادراک] از راه فعلی دهش غیر مستقیم^{۱۱۷}.

اما همراه با تصدیق فوق، شلر دیگر نمی پذیرد که مضامین شهود آتی و بلاواسطه، [یعنی] مکعب - بمنزله یک - کل مجموع، وابسته به ادراک حسی مکعب جسمانی یا فیزیکی باشند. بلکه همه آنچه که شلر می پذیرد عبارت از این است که شهود آتی مکعب - بمنزله یک - کل مجموع تنها به کمک و از راه ساختمان و قوام حسی^{۱۱۸} من بمنزله یک موجود زنده گوستی و پوستی می تواند متحقق گردد. شلر می نویسد:

هیچگاه وابستگی درک شهودی به ساختمان یا تشکیلات حسی کوچکترین دلیلی در تأیید اینکه درک شهودی محض از امور واقع وجود ندارد ارائه نمی کند. همچنین واقعیت این وابستگی تأییدی بر این نیست که درک شهودی به سبب مجموعه فعالیت کارکردهای حسی به آخر می رسد و یا موضوعات [و متعلقات یا برابری استاهای] آن در طی پیچیدگی ها و در طی مضامین جزئی این کارکردها [ی حسی] ته می کشند، و سرانجام هم تأییدی بر این نیست که تنها شرط تحقق درک شهودی برای یک موجود زنده عبارت از کارکرد حسی [او] است، بلکه [باید گفت که کارکرد حسی] به ماهیت درک شهودی تعلق دارد. به همین دلیل اثبات این قبیل پیوندهای واقعی یا علی یکسره از نکته ای که در اینجا ما را به خود مشغول داشت غافل است.⁽²⁴⁾

برای اینکه این مطلب را در عمل هم ببینیم اجازه بدهید یک بار دیگر به مثال مکعب برگردیم. اگر من بوسیله اندامهای جسمانی بینائی ام توجه خودم را به بررسی و پژوهش درباره یک مکعب جسمانی متمرکز کنم، [آنگاه] از «وجه مرعی مکعب»^{۱۱۹}، [یعنی] از «ظاهر این برابری استای جسمانی»^{۱۲۰} مجموعه نظری بیکرانی از مناظر همیشه تازه و نوظهور بگونه ای آتی و بلاواسطه به من داده می شود. مضافاً باینکه مکعب - بمنزله یک - کل مجموع تنها بطور غیر مستقیم در چنان مجموعه ای از ظواهر پیدا حضور دارد. اما این حرف هیچ بدین معنی نیست که مکعب - بمنزله یک - کل مجموع نتواند تا در هر آتی پیدا و برای من معروض باشد، آنهم بصورتی بلاواسطه و کامل. حتی اگر هم من هیچگاه و به هیچ روی تجربه ای از مکعب نداشته باشم، باز ممکن است در هنگام «ورانداز کردن»^{۱۲۱} مکعب جسمانی لحظه ای پیش آید که من بدانم یک مکعب ذاتاً و کاملاً چه هست، زیرا دریافت من از مکعب - بمنزله یک - کل مجموع بصورتی [آتی یا] بلاواسطه کامل است.

مضامین یا گنجینه های این گونه درک شهودی از هر گونه فعل ادراک جسمانی، یا مجموعه ای از آن افعال، مستقل هستند. شلر از راه تمایز و جدانشناسی میان داده نمادی^{۱۲۲} مربوط به جهان بینی های طبیعی و علمی و معروض بلاواسطه پدیدارشناسی (آنطور که در مقاله «سه گونه [امر واقع] آورده است»، معروض بلاواسطه را «امور یا واقعیات محض یا ناب»^{۱۲۳} می خواند زیرا این امور از هر گونه [آمیزش با] عناصر امکان پذیر دریافت حسی^{۱۲۴} منزّه و بری

هستند. [شلر در تأیید حرف خود] مجموعه‌های از «ویژگی‌های ذاتی امور محض»^{۱۲۵} را اقامه^{۱۲۶} می‌کند که نخستین آنها عبارت است از:

هنگامی که کارکرد حسی که از راه آن امری واقع عملاً و فعلاً به ما می‌رسد دارای تنوع باشد، امر واقع محض باید خودش را به عنوان چیزی^{۱۲۷} محصل^{۱۲۸} و در مقام یک این همانندی مبتنی بر درک شهودی^{۱۲۹} نگاه دارد، بشرط آنکه خود آن کارکرد حسی [نخست] به درک شهودی ما درآید و سپس در قلمرو تأویل پدیدارشناسانه تنوع پیدا کند. آنچه موجب تفاوت میان این امور می‌شود را نیابستی به حساب تفاوت میان کارکردهای حسی که از راه آن‌ها این امور واقعاً در دسترس ما قرار می‌گیرند گذاشت و یا آن‌را تبیین کرد. رابطه میان این امور مطلقاً تبیین‌ناپذیر خواهد بود اگر آنرا تحت عنوان رابطه محقق و واقعی فیزیولوژیک و روانشناسانه میان کارکردهای حسی مان در نظر آوریم.⁽²⁵⁾

یکبار که ذات مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع را دریافتیم، بنظرمان می‌رسد که «امور واقع» [یا اطلاعات] راجع به ساختمان یا ترکیب آن از کارکردهای حسی متنوع، که شاید نخست از راه آنها همین ذات [مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع] در دسترس ما قرار گرفته بود، مستقل باشند. مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع مکعبی است دارای ویژگیهای ذاتی یک مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع، علیرغم ویژگیهای واقعی هر مکعب مادی و جسمانی‌ای که تاکنون وجود می‌داشته یا در آینده وجود خواهد داشت. البته یکبار که مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع ذاتی را دریافتیم، سپس ممکن است «بازگردیم»^{۱۳۰} به مکعب مادی و جسمانی که در وهله نخست ما را به این [مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع] ذاتی رهنمون شده بود و پردازیم به یک‌رشته «مشاهدات»^{۱۳۱} و ببینیم آیا این مکعب مادی و جسمانی بخصوص مطابق [یا ملاک‌های] مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع، که اینک ما آنرا در ضمن یک فعل شهودی واحد در نظر می‌آوریم، هست یا نه. شلر در کتاب فرمالیسم می‌گوید اندیشه مشاهده عمدی [و از روی قصد]، [فهم و ادراک یا] اندریافت ذات (Wesen)⁽²⁶⁾ هرآنچه که ما سعی در مشاهده دیدنش را داریم از پیش فرض می‌کند، زیرا بدون آن [که آن ذات دریافته و به فهم و ادراک درآمده از پیش فرض گردد] مشاهده ما فاقد جهت مطلوب خواهد بود. در مقاله «سه [گونه] امر واقع [یا معینات سه گانه]»، شلر دومین ویژگی امور محض را به شرح زیر می‌آورد:

امر محض باید ویژگی بنیاد غائی اجزای صرفاً حسی امور طبیعی را داشته باشد. به دیگر سخن، هنگامیکه امور محض دیگری وارد میدان بشوند مضمون یا گنجانیده ویژه حسی پدیدارها دگرگون می‌شود، در حالیکه با [کم یا] زیاد شدن یک مضمون حسی دگرگون شده تغییری در امر محض پدید نمی‌آید. یا، بطور خلاصه: اگر امور محض برجا و موجود باشند، بایستی که بصورت متغیّر هائی مستقل^{۱۳۲} باشند، در حالیکه مضمون یا گنجانیده حسی^{۱۳۳} متغیّری وابسته^{۱۳۴}

است. ظواهر و جلوه‌های حسی ممکن بلکه واقعی یا بالفعل یک عین معلوم (object) که به درک شهودی درآمده است باید فقط از راه سرشت عینی محض همان [عین معلوم] معین بشوند، ولو همه این ظواهر و جلوه‌ها تنها در هنگامیکه جنبه عملی و اجزائی واقعی و متحقق کارکردهای حسی متعلق به موجود مدرک و دریابنده را به حساب می‌آوریم معین شده باشند. اما هیچگاه موردی نمی‌تواند پیش بیاید که سرشت اوضاعی که به درک شهودی درآمده است به تبع تغییرات مضامین گوناگون حسی که در آن داخل می‌گردند دگرگون شود - بر خلاف آنچه که مشرب اصالت [ادراک] حسی^{۱۳۵} می‌آموزد.^(۲۷)

یک‌بار که به درکی شهودی و بلاواسطه دست پیدا کردیم دیگر تغییرات ادراک حسی جسمانی^{۱۳۶} هیچ تأثیری بر امور پدیدارشناسانه دریافته‌شده نخواهند داشت. در مورد مثال مکعب، تغییرات احتمالی در مکعب جسمانی به ادراک [حسی] درآمده به هیچ روی تأثیری بر [تصور ما از] مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع نخواهد داشت. از سوی دیگر بروز تغییرات در داده‌های پدیدارشناسانه و بلاواسطه به این معنی است که من دیگر با مکعبی - به منزله - یک - کل مجموع سروکار ندارم بلکه دارای برخی پدیده‌های جدید و آناً معروض و دارنده برخی ذوات جدید هستم.

بنابراین داده پدیدارشناسانه به تعبیری مطلقاً داده و معروض است. البته مطلق نه به این معنی که هر کس «باید» چیز مشابهی را ببیند، بلکه به این معنی که یکبار که معروض پدیدارشناسانه بخصوصی دیده شد، آن [داده یا معروض] به نظر همان می‌آید که هست و نه چیز دیگری. داده‌های پدیدارشناسانه تغییر نمی‌کنند. اگر در آنچه که از نظر پدیدارشناسی داده شده تغییری بوجود بیاید آنگاه ما با داده پدیدارشناسانه جدیدی سروکار خواهیم داشت. یک‌بار که ذات مکعب - بمنزله - یک - کل مجموع را دریافتم، این دریافت من از آن بگونه‌ای مطلق است، و اگر بعداً به فهم و دریافت یک «مکعب مستطیل» دست پیدا کردم آنرا بمنزله ذاتی نو^{۱۳۷} [یعنی مکعب مستطیل - بمنزله - یک - کل مجموع] درخواهم یافت و نه صرفاً در مقام یک «مکعبی که کشیده و دراز شده باشد» (هرچند امکان دارد که من از راه فعلی شهودی دیگری تشابهاتی میان این دو ذات در نظر آورم).^(۲۸)

با توجه به لزوم استقلال معروض بی‌واسطه از معروضی که وابسته به [مرکز] حواس^{۱۳۸} است، بطوریکه شرح آن گذشت، شلر گامی پیش‌تر می‌رود تا، تحت عنوان سومین «ویژگی امور [یا معینات] محض»، استقلال معروض بی‌واسطه را از همه نمادها [نیز] ارائه کند. با [این تفصیل که]:

این‌همانی و این نه‌آنی معینات محض^{۱۳۹} باید تماماً از نمادهائی که بوسیله آنها ما امکان داریم تا آن [معینات محض] را مشخص کنیم مستقل باشند، و [همچنین] از نمادهای بکاررفته در عرضه امور و معینات [کلی‌تر] که آن

[معینات محض] بخشی از آن [معینات کلی تر] هستند [نیز مستقل باشند]. به همین ترتیب روابط آن [معینات محض با یکدیگر] باید کلاً از روابطی که ما از راه قرارداد^{۱۴۰}، قید و شرط^{۱۴۱}، یا عرف و عادت^{۱۴۲} در میان نهادها برقرار کرده ایم [نیز] مستقل باشند. بعلاوه، روابط آن [معینات محض] باید از روابط میان اجزای ترکیب دهنده این امور و معینات [کلی تر] مستقل باشند، زیرا کارکرد آن [معینات محض] تنها این است که چیزی را باز نمایند که شخصاً [یا خودبخود] داده نشده^{۱۴۳} باشد.⁽²⁹⁾

شکل نمادها را به منزله طبقه مخصوصی از معروض غیرمستقیم معرفی می کند زیرا در جهان بینی طبیعی و هم در جهان بینی علمی مجموع دانش به دست آمده دانش نمادی و غیرمستقیم است. وی این نکته را از راه مقابله جهان بینی های طبیعی و علمی به شرح زیر روشن می کند:

علم خود را از دیدگاه عملی^{۱۴۴} و وحدت متعین^{۱۴۵} ادراک طبیعی رها می سازد. از سوی دیگر بر نمادی گردانی^{۱۴۶} آنچه که هنوز در علم داده و معروض است به میزان چشمگیری افزوده می شود. مثلاً رنگها و اصوات در قلمرو علم کلاً حالت علائم^{۱۴۷} را پیدا می کنند. در علم فیزیک رنگها بصورت علائم حرکات یک زیرلایه یا محمل اعراض^{۱۴۸} مشخص درمی آیند که علم نیز بر آن پایه پرتو نورانی و انکسارش را از راه عناصر یا مواد^{۱۴۹} بخصوصی تبیین می کند. در فیزیولوژی یا علم وظائف الاعضا^{۱۵۰} رنگها علامت جریان عصب بینائی هستند؛ و در روانشناسی نشانی از به اصطلاح صور یا دریافته های حسی^{۱۵۱} می باشند. در جهان بینی طبیعی رنگ سرخ در متن درختی به رنگ سبز تنها تا آن حد معروض است که بکار آشکار ساختن گیلاسی بیاید که انسان قصد چیدنش را دارد... در پیشگاه علم خود رنگها، یعنی مضمون یا محتوی محض آنها، تنها به یک [عنصر مجهول یا کیفیت متغیر] (X) مبدل می گردند. معنی این حرف در هر مورد [از مواردی که اشاره شد] این است که: مثلاً رنگ سرخ همان ایکس (X) است که متناظر است به آن حرکت، به آن جریان عصبی، و یا به آن صورت یا دریافته حسی. اما ایکس (X) به خودی خود داده شده و معروض نیست. بنابراین به تعبیری می توان گفت که از حساب رنگ سرخ حواله^{۱۵۱} پشت حواله صادر شده است. مادام که ما در محدوده علم هستیم این حواله ها به اشکال گوناگون و بی شمار با حواله های دیگری که از رنگ سرخ صدور یافته اند قابل معامله [و مبادله] هستند اما هیچگاه قابل بازخريد شدن نمی باشند.⁽³⁰⁾

البته چنین دانش نمادینی بسیار ارزشمند است، ولی به رأی شلر باید زمانی فرارسد که ما بتوانیم همه این حوالجات را بازخريد کنیم، و:

... پدیدارشناسی در اصل خود عبارت از آن وجهی از شناخت است که گام به گام روند این دادوستد پیچیده را پیگیری و ردیابی می‌کند تا سرانجام همه آن حوالجات را گردآوری کند. ژرفترین نیت [پدیدارشناسی] این است که نه تنها همه آن حوالجاتی که علم صادر می‌کند را به دست آورد بلکه همه آنها را هم که هستی ظهوری^{۱۵۲} و حیات پیچیده هر تمدنی توأم با نمادگرایی‌هایش از هستی و تقرر ظهوری انسان صادر می‌کنند را هم به دست آورد. آن‌گاه که هر نمادی و هر نیمه-نمادی^{۱۵۳} از راه [پدیداری] «خود [بخود-] معروض»^{۱۵۴}، شامل هر آنچه در جهان‌بینی طبیعی کارکرد دارد و در علم بمنزله [شکل یا] صورتی^{۱۵۵} از فهم^{۱۵۶} است (یعنی [هر چیز «قطعی»^{۱۵۷})، کلاً [ظهور باید و] به انجام خود برسد، پدیدارشناسی به هدف خود رسیده است؛ [و یا] هر گاه که چیزی استعلائی [یا فرارونده]^{۱۵۸} و فقط «معنی» شده^{۱۵۹}، در یک تجربه [آنی] زنده^{۱۶۰} و درک شهودی حالت ذاتی [یا درون‌مانده]^{۱۶۱} پیدا کرده باشد... پس آنچه بر سازنده وحدت پدیدارشناسی است زمینه بخصوصی از امور واقع مثل متعلقات ذهنی یا ایده‌آل، طبیعت، و غیره نیست، بلکه تنها عبارت است از [حالت] خود [بخود-] داده‌شدگی^{۱۶۲} در همه زمینه‌های ممکن.⁽³¹⁾

III

در اینجا من کار معرفتی توضیحات شلر دربارهٔ معروض پدیدارشناسی را به اتمام رسانده‌ام. اما مجال اینکه کشفیات درخشان و خلاق او را در زمینه‌های جدید معروض پدیدارشناسی نیز نشان بدهم ندارم، همچنین مجال معرفتی دست‌آوردهای اساسی و مهم وی دربارهٔ فهم شرایطی که در ضمن آن معروض پدیدارشناسانه تجلی پیدا می‌کند را هم ندارم. ایضاً نمی‌توانم به تشریح مسئلهٔ واقعیت^{۱۶۳} که نمایندهٔ اختلافی اساسی میان شلر و هوسرل است بپردازم⁽³²⁾، و یا از راه بررسی اندیشهٔ شلر نشان دهم چگونه سوّمین دورهٔ زندگی فکری او در زمینهٔ پدیدارشناسی در واقع انکار دورهٔ دوّم نبود بلکه بسط و تعمیق آن بود.⁽³³⁾ با وجود اهمیتی که چنین بررسی [جامعی] برای پیشرفت و احیای پدیدارشناسی خواهد داشت، در اینجا من زمینهٔ بحث خود را محدود ساخته‌ام زیرا معتقدم نوشته‌های شلر رهنمودهای مشخصی دربارهٔ معروض پدیدارشناسانه بما می‌دهند؛ این رهنمودها دارای چنان توانائی و دقت نظری هستند که می‌توانند ما را به معروض [پدیدارشناسانه] هدایت کنند. در مقالهٔ حاضر من فقط توانسته‌ام بخش‌های کوچکی از برخی تجزیه و تحلیل‌های شلر را برگزینم و دربارهٔ‌شان گفتگو کنم. امیدوارم این مقاله دیگران را به خواندن آثار شلر ترغیب کند تا خود به یاری او بتوانند معروض پدیدارشناسانه، که بنیاد فلسفهٔ پدیدارشناسی بطور کلی است، را تجربه کنند.

* Peter H. Spader, «Scheler's Phenomenological Given.» *Journal of the British Society for Phenomenology*, Vol. 9, No. 3, October 1978, pp. 150-157.

نویسنده مقاله استاد فلسفه در کالج مری وود (Marywood) در پنسیلوانیا است.
افزوده‌های مترجم در متن و هم در پی‌نوشت‌ها، داخل کروشه [] آمده‌اند.

پی‌نوشت‌های نویسنده:

(*) فرصت را مغتنم شمرده از دکتر مانفرد فرینگز (Dr. Manfred Frings) برای پیشنهادات مفیدش درباره این مقاله سپاسگزاری می‌کنم.

(1) بویژه باید از دو مقاله زیر که اخیراً به انگلیسی منتشر شده‌اند یاد کرد:

Manfred Frings, «Max Scheler: Focusing on Rarely Seen Complexities of Phenomenology,» in F. J. Smith (ed.), *Phenomenology in Perspective*, The Hague: Martinus Nijhoff, 1970, pp. 32-53; Parvis Emad, «Max Scheler's Notion of the Process of Phenomenology,» *Southern Journal of Philosophy*, Vol. 10, No. 1, Spring 1972, pp. 7-16.

حتی می‌توان رتوس کلی مقایسه میان موضع شلر با هوسرل و هایدگر را نیز ترسیم نمود - چنانکه در مقاله فوق‌الذکر نوشته فرینگز آمده است، و یا در «مقدمه مترجم» بقلم دیوید لاکترمان (David Lachterman) بر کتاب زیر که شامل ترجمه انگلیسی برخی از مقالات فلسفی شلر است:

Max Scheler, *Selected Philosophical Essays*, Translated with an Introduction by David R. Lachterman (Evanston, Illinois: Northwestern University Press, 1973), «Translator's Introduction,» pp. xi-xli.

دیگر اینکه، کارهای مهمی از شلر که پیشتر در دسترس نبودند بتدریج در حال انتشار هستند. مثلاً باید به چاپ جلد نهم مجموعه آثار شلر که اخیراً صورت گرفته است اشاره کرد:

Max Scheler, *Späte Schriften* (Bern und München: Francke Verlag, 1976), Vol. 9, pp. 384.

مجلدات بیشتری از این مجموعه در دست تدوین و انتشار است.

(2) ارجاع من در اینجا مشخصاً به نوشته‌های زیر است:

Der Formalismus in der Ethik und die materiale Wertethik (1913/1916; rpt. Bern: Francke Verlag, 1954), translated by Manfred Frings and Roger Funk, *Formalism in Ethics and Non-Formal Ethics of Value* (Evanston, Illinois: Northwestern University Press, 1973); and two essays «Phänomenologie und Erkenntnistheorie,» and «Lehre

von den Drei Tatsachen,» which appear in *Schriften aus dem Nachlass: Band I* (1933; rpt. Bern: Francke Verlag, 1957) and which are translated by David R. Lachterman as «Phenomenology and the Theory of Cognition» and «The Theory of Three Facts,» and appear in Max Scheler, *Selected Philosophical Essays*.

در مقاله حاضر نقل قولها با استناد به ترجمه‌های فوق آمده‌اند. ارجاع به این متون به ترتیب بصورت فرمالیسم (Formalism)، «پدیدارشناسی» («Phenomenology»)، و «معینات سه گانه» («The Three Facts») صورت گرفته است و شماره صفحه اصل آلمانی و ترجمه انگلیسی نیز به ترتیب به این نحو قید گردیده‌اند: (G, p.) و (E, p.).

[برای آشنائی مقدماتی با آرای شلر و ادوار فکری او نگاه کنید به مقاله پیترو کوستننیم (تحت عنوان «ماکس شلر») به ترجمه این قلم در همین شماره کلیک. برای بحث بیشتر در اطراف اندیشه‌های شلر همچنین نگاه کنید به دو مقاله از مانفرد فرینگز (تحت عنوان «مفهوم اجتماعی زمان از دید جرج هربرت مید و ماکس شلر» و «ادموند هوسرل و ماکس شلر: دو دیدگاه دربارهٔ بین‌الذهان استعلائی») به ترجمه این قلم و هر دو در فرهنگ (ویژهٔ پدیدارشناسی - ۲)، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.]

(3) Herbert Spiegelberg, *The Phenomenological Movement: A Historical Introduction*, 2nd ed. (The Hague: Martinus Nijhoff, 1971), II, p. 675, [3rd Revised & Enlarged Edition, 1981, p. 680].

(4) Max Scheler, *Formalism*, (G, p. 69) (E, p. 48).

(5) Max Scheler, «Phenomenology,» (G, p. 382) (E, pp. 139-40).

(6) *Ibid.* (G, p. 382) (E, pp. 140-41).

(7) Max Scheler, *Formalism*, (E, p. 75) (E, p. 55).

(8) این مطلب در کتاب شپیگلبرگ بازگفته شده است:

Herbert Spiegelberg, *The Phenomenological Movement*, I, p. 229.

اصل این مطلب نخست‌بار در کتاب زیر به چاپ رسید:

Phillip Witko (ed.), *Deutschen Leben der Gegenwart* (Berlin: Wegweiser Verlag, 1922), pp. 197-98.

و اینک در یکی از کتاب‌های خود شلر هم موجود است:

Max Scheler, *Wesen und Formen der Sympathie* (1923; rpt. Berlin und München: Francke Verlag, 1973), p. 308.

(9) Max Scheler, *Formalism*, (G, p. 76) (E, pp. 55-56).

(10) *Ibid.* (G, p. 76) (E, p. 56).

(11) *Ibid.* (G, pp. 77-78) (E, p. 57).

(12) *Ibid.* (G, p. 78) (E, p. 58).

(13) *Ibid.*

(14) *Ibid.* (G, p. 76) (E, p. 56).

["... happens through an **act of seeing** in which not everything appears which was first given ..."]

[در اصل:]

["... durch einen **Sehakt** hindurch erfolgte, in dem gar nicht all **das erscheint**, was zuerst da war ..."]

(15) **Phenomenology**, (G, p. 416) (E, p. 182).

(16) **Ibid.**

(17) Max Scheler, «The Three Facts», (G, p. 449) (E, p. 222).

(19) **Ibid.** (G, p. 450) (E, p. 223).

(19) تفصیل این مطلب بیشتر در کتاب فرمالیسم به چشم می‌خورد که در آن جا شلر معروف به بی‌میانجی یا بلاواسطه را با نامعروض مقابله می‌کند.

(20) Max Scheler, «The Three Facts», (G, pp. 457–58) (E, p. 232).

خواننده در اینجا ممکن است گمان کند که شلر داده غیرمستقیم را به ناداده تبدیل ساخته است. زیرا علامت [یا نماد] کاملاً جای چیزی که نماینده آنست نشسته است و خود آن چیز در میان حضوری ندارد. اما برآستی این حرف را نباید چنین تعبیر کرد که داده غیرمستقیم همان ناداده است. تفاوت میان داده غیرمستقیم و ناداده در این است که در مورد داده غیرمستقیم چیزی که مستقیماً حضور دارد میانجی و واسطه‌ای است دال بر چیزی که حضور ندارد. در حالیکه در مورد ناداده چیزی که حضور دارد دال بر چیز دیگری فراسوی خود نیست، و از اینرو چیزی غیرمستقیم داده نشده است.

(21) Max Scheler, «The Three Facts», (G, p. 457) (E, p. 232).

(22) **Ibid.** (G, p. 444) (E, p. 217).

(23) Max Scheler, **Formalism**, (G, p. 76) (E, p. 56).

(24) Max Scheler, «The Three Facts», (G, p. 445) (E, p. 217).

(25) **Ibid.** (G, pp. 446–47) (E, p. 219).

(26) شلر همچنین مضمون یا گنج‌انیده یک شهود آتی و بلاواسطه، [یعنی] معروض بلاواسطه، را پدیده (phenomenon)، ذات (**essence [Wesen]**)، یا گاهی فقط یک «چه» [**«What» [Was]**] «به مصداق هر چه یا آنچه» می‌خواند — و نیز شهود پدیدارشناسانه را «مشاهده ذوات» (**«seeing of essences»**) (که غالباً به «شهود ذاتی» [**«essential intuition»**] ترجمه شده است) (**Wesensschau**) می‌نامد. این قبیل ذوات ذاتی ایده‌آل هستند و نه واقعی.

(See, for example, Max Scheler, **Formalism**, [G, p. 69] (E, p. 48).)

(27) Max Scheler, «The Three Facts», (G, p. 447) (E, p. 219).

(28) چنان [برداشتی از] استقلال و مطلقیت (**absoluteness**) معروض بلاواسطه همان چیزی است که به شلر اجازه می‌دهد تا با احتجاج کانت، راجع به اینکه مبادی پیشین [و مقدم بر تجربه] (**a priori**) اخلاق را تنها در [عالم] صوری (**formal**) می‌توان یافت، مخالفت کند. به موجب برداشت شلر: ما کلیت آن یکان‌های ایده‌آل [حامل] معنی (**ideal units of meaning**) و آن قضایائی

که خود [بخود-] معروض (self-given) هستند را از راه یک مضمون آئی و بلاواسطه شهودی در مقام [یکان‌ها و قضایائی] پیشین [و مقدم بر تجربه] (a priori) قلمداد می‌کنیم.

(Max Scheler, *Formalism*, [G, p. 69] [E, p. 48]).

اما، در عین حال، امکان بروز یک سوء تعبیر جدی وجود دارد اگر معروض شلر را پیشین [و مقدم بر تجربه] (a priori) یا مطلق (absolute) بنامیم. بر خلاف استنباط کانت، [نظر شلر درباره مفهوم] پیشین [و مقدم بر تجربه] (a priori) عبارت از یک «فعالیت صورت‌بخش» و کلاً معتبر ذهنی نیست (it is not a universal «forming activity» of the mind).

استنباط شلر از [مفهوم] پیشین [و مقدم بر تجربه] (a priori) عبارت است از یک داده یا معروض، و ما در تجربه پدیدارشناسانه به آن دسترسی داریم. ما می‌توانیم آنرا عوضی - بگیریم ((to mis-take))، یا حتی اصلاً آنرا نبینیم. به گفته شلر:

اگر آنچه که توسط (A) دیده می‌شود ذاتی اصیل (genuine essence) باشد، پس هر کس باید بتواند آنرا ببیند، از آنرو که اشتغال یا تضمّن آن در مضمون کلیّه تجربه‌های [ممکن ذاتاً ضروری است. پرسش تنها در این است که: «چه می‌شود وقتی (B)، پس از آنکه (A) کوشش کرده باشد تا این [ذات اصیلی که خودش دیده است] را به او هم نشان دهد، بگوید که او آنرا نمی‌بیند؟» این مطلب می‌تواند علت‌های بسیار متفاوتی داشته باشد. مثلاً [یک علت می‌تواند این باشد که] (A) ادعا کند چیزی را دیده است اما در واقع آن چیز را فقط در باطن خودش مشاهده کرده باشد؛ [در این حالت (A)،] به معنی پدیدارشناسیک عبارت، خودش را می‌فریبد، یعنی ادعا می‌کند که صاحب بصیرت است در حالیکه چنین نیست. [علت دیگر می‌تواند این باشد که] [طوری که (A)] پدیده [مورد نظر] را عرضه می‌کند و به نمایش می‌گذارد ناقص و نارسا باشد. [در نتیجه ممکن است] (B) متوجه منظور (A) نشود. [و یا اینکه] ممکن است [این‌بار] (B) خود را به نحوی پدیدارشناسانه «فریب» بدهد. در این میان هیچ‌گونه به اصطلاح ملاک کلاً معتبری (universal criterion) وجود ندارد. هر مورد را بایست مستقلاً در نظر آورد و درباره‌اش داوری کرد.

(Max Scheler, «Phenomenology», [G, pp. 393-94] [E, p. 155]).

از سوی دیگر این نکته هم که یک ذات اصیل بایستی تا «بخشی از مضمون کلیّه تجربیات ممکن» باشد، به این معنا نیست که آن [ذات اصیل]، در عالم فعلیت (in actuality)، در دسترس همه افراد قرار خواهد گرفت. شلر می‌گوید:

ذات هر عین معلوم و هر هستومندی... از این امکان که تنها یک نفر آنهم در ضمن یک فعل چیزی را برای خودش به حالت خود [بخود-] معروض درآورد جلوگیری نمی‌کند. البته آن [ذات] حتی از امکان اینکه یک عین معلوم خاصی از چنین راهی تنها به یک نفر داده شود هم جلو نمی‌گیرد.

(Ibid., [G, p. 393] [E, p. 154]).

بنابراین هر چقدر هم که ذوات معروض [و] پدیدارشناسانه شلر مطلق و پیشین [یا مقدم بر تجربه] (a priori) هستند، دست‌یابی به آنها را نمی‌توان از راه یک تأویل استعلایی یا حتی از راه یک روش پدیدارشناسیک تضمین کرد. [در اینجا] امکان بروز مناقشه و مجادله هست و، همانطور که شلر می‌گوید: به یقین فیصله دادن به مجادله‌ای پدیدارشناسانه بسیار دشوارتر است از پایان بخشیدن به مجادله بر سر چیزهایی که صرفاً بمنزله امکانات برآورده ساختن نمادها و قراردادهای معرفی گردیده‌اند - از آنرو که [مجادله پدیدارشناسانه] سروکارش با دانش غیرنمادین (asymbollic knowledge) است که بایست به نوبه خود از راه نمادها انتقال پیدا کند و رویش توافق بشود. این مجادله بسی ژرفتر و اساسی‌تر است... اما مجادله پدیدارشناسانه فوق فیصله یافتن نیست [که نتوان به آن پایان بخشید، البته] به جز در مورد حقایق فردی (individual truths)، [یعنی] جایی که اظهار مخالفت بیهوده است...

(Ibid., [G, p. 394] [E, p. 155]).

چنان مجادله‌ای تنها هنگامی پایان خواهد پذیرفت که (B) بتواند چیزی که (A) دیده است را به [حال] داده‌شدگی و معروض (givenness) درآورد. به جز این هر کار دیگری بی‌فایده خواهد بود.

(29) Max Scheler, «The Three Facts,» (G, p. 447) (E, p. 220).

(30) Max Scheler, «Phenomenology,» (G, pp. 385-86) (E, pp. 144-45).

(31) Ibid. (G, p. 386) (E, p. 145).

(32) See especially Manfred Frigns, «Nachwort des Herausgebers,» in Max Scheler,

Späte Schriften.

(33) See, for example, his work on the philosophy of perception contained in «Erkenntnis und Arbeit,» *Die Wissenformen und die Gesellschaft* (1926; rpt. Bern: Franke Verlag, 1960).

شوربشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها:

- | | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| 1. Edmund Husserl (1859-1938). | 2. Martin Heidegger (1889-1976). |
| 3. intentionality. | 4. correlates of consciousness. |
| 5. epoché. | 6. reductionist. |
| 7. formal principles. | 8. to reduce. |
| 9. «given.» [gegeben : در اصل] | |

[همانطور که در مقاله حاضر نشان داده شده است این اصطلاح از جمله تعابیر کلیدی بلکه بنیاد فلسفه و روش پدیدارشناسی است. برای آن در فارسی می‌توان تعابیری چون «داده»، «معروض»، و یا «معروضات» را آورد؛ همچنین «معطیات معرفت»، «معطیات و داده‌ها»، و «اعیان معروضه و داده‌شده» نیز برای آن آورده‌اند (نگاه کنید: فرهنگ اصطلاحات فلسفه و علوم اجتماعی، گردآوری و تدوین ماری بریجانیان، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱ - با استناد به ترجمه منوچهر بزرگمهر از کتاب کانت، نوشته فردریک کاپلستون، تهران، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۶۰). در ترجمه حاضر همه این برابرها بکار رفته‌اند.]

- | | |
|---|-----------------------------|
| 10. «Phenomenological facts.» | 11. intentional acts. |
| 12. phenomenological fact. | 13. intuition. |
| 14. «What.» | |
| 15. [یعنی بر معطیات و معروضات درک شهودی نمی‌توان کنترل داشت.] | |
| 16. «observation.» | 17. object. |
| 18. «self»-given. | 19. «picture.» |
| 20. «symbol.» | 21. immediately given. |
| 22. non-given. | 23. mediately given. |
| 24. indirectly given. | 25. criteria. |
| 26. «other.» | 27. sense empiricist. |
| 28. «sensation.» | 29. experience (Erfahrung). |
| 30. empiricism. | 31. impression. |
| 32. explains away. | 33. David Hume (1711-1776). |
| 34. causality. | 35. thing. |
| 36. Immanuel Kant (1724-1804). | 37. thought. |
| 38. unordered sensation. | 39. a priori. |
| 40. formal. | 41. sensuous elements. |
| 42. logical patterns of unification. | 43. perspectival side. |
| 44. whole. | 45. spatioformal unity. |
| 46. «sides.» | 47. «perspectival aspects.» |
| 48. visually. | |
| 49. content of perception (Gehalt der Wahrnehmung). | |
| 50. ever new acts. | |
| 51. «natural perception» («natürlicher Wahrnehmung»). | |
| 52. stratification. | 53. recognition. |
| 54. cube-as-a-whole. | 55. particular ego. |
| 56. perception (Wahrnehmung). | 57. act of seeing (Sehakt). |

58. «materiality.»
60. givenness.
62. properties.
64. experientially.
66. entities.
68. **lived body (leiblichen).**
70. immediate presence.
72. generic.
74. act of intuition.
76. «complex.»
78. spatiality.
80. efficacy.
82. change.
59. relatedness.
61. «experiment.»
63. the given seen thing.
65. «contents of sensation.»
67. variations.
69. sense «impressions.»
71. «given as a whole.»
73. fullness.
75. «simpler elements.»
77. «order of givenness.»
79. thinghood.
81. motion.
83. understanding.
84. [یعنی فهم بر مفهوم خود از این پدیده‌ها به همان اندازه می‌افزاید که پیشتر منتزع ساخته بود.]
85. synthesizing and relational activity.
87. intuition.
89. (to) «structure.»
91. «sense impressions.»
93. temporal.
95. essence.
97. theoretical synthesizing activity of mind.
98. the essential foundational relationship.
99. the mediately, or indirectly, given.
101. the object of the inference.
103. symbolically.
105. signified.
107. indirectness.
109. «sensory perception.»
111. common sensory perception.
113. physical object.
115. non-sensory intuition.
117. act of indirect giving.
119. «seen thing of the cube.»
121. «looking over.»
86. thought.
88. (to) «create.»
90. data of intuition.
92. non-reducibility.
94. causal.
96. «founding» of givenness.
100. inference.
102. paradigm.
104. signs.
106. definition.
108. «contents of sensation.»
110. object.
112. the physical object as a whole.
114. natural perception.
116. sensory organization.
118. sensory constitution.
120. «appearance of this physical object.»
122. symbolically given.

123. «pure facts.»
125. «essential characteristics of pure facts.»
126. (to) adduce.
128. positive.
130. «come back.»
132. Independent variable(s).
134. dependent variable.
136. physical sensory perception.
138. sensorially given.
140. convention.
142. custom.
143. not given in person (Nicht-Selbstgegebenes).
144. pragmatic perspective.
145. concrete unity. [همچنین: وحدت متغیر یا وحدت انضمامی]
146. symbolization.
148. substratum.
150. physiology.
152. existence.
154. «self-given.»
156. understanding.
158. transcendent.
160. lived-experience.
162. self-giveness.
124. possible elements of sensation.
127. something (Ertwas).
129. an intuitive identity.
131. «observations.»
133. sense-content.
135. sensationalism.
137. a new essence.
139. identity and difference of pure facts.
141. stipulation.
147. signs.
149. substances.
151. draft.
153. half-symbol.
155. form.
157. «categorical.»
159. «meant.»
161. immanent.
163. reality-problem.